

# کاروانش

## فرگس مست

از پس پرده دل، دوش بدیدم رخ یار،  
 شدم از دست و برفت از دل من صبر و قرار.  
 کار من شد، چو سر زلف سیاهش، درهم،  
 حال من گشت، چو خال رخ او، تیره و تار.  
 گفتم: - ای جان، شدم از فرگس مست تو خراب؛  
 گفت: - در شهر کسی نیست ز دستم هشیار.  
 گفتم: - این جان به لب آمد ز فراق،  
 گفتا: - چون تو، در هر طرفی هست مرا کشته هزار.  
 گفتم: - اندر حرم وصل توام مأوی بود؛  
 گفت: - اندر حرم شاه که را باشد بار؟  
 گفتم: - از درد تو دل نیک شود؟ گفتا: - نی!  
 گفتم: - از رنج رهد باز؟ گفتا: - دشوار!  
 گفتم: - از دست ستم های تو تا کی نالم؟  
 گفت: - تا داغ محبت بودت بر رخسار.  
 گفتم: - ای جان جهان، چونکه مرا خواهی سوخت،  
 بکشم زود، وز این بیش مرا رنجه مدار.  
 در پس پرده شد و گفت مرا از سر خشم: -  
 هرزه زین بیش مگو، کار به من باز گذار!  
 هیچ کس با من از این شیوه حکایات نگفت،  
 رو، تو هم هیچ مگو، کار به من باز گذار.  
 گر کشم زار و اگر زنده کنم، من دانم،  
 در ره عشق ترا با من و با خویش چه کار؟  
 حاصلت نیست ز من جز غم و سرگردانی،  
 خون خور و جان کن، از این هستی خود دل بردار!  
 چون که «عطار» از این شیوه حکایات شنود،  
 دردش افزون شد از این غصه و رنجش بسیار.  
 با دم سرد و دل گرم و سر پر سودا،  
 بر سر کوی غمش، منتظر یک دیدار.

فریدالدین عطار نیشابوری

## تنگ دهان

گفتم که: - چرا صورتت از دیده نهان است؟  
 گفتا که: - پری را، چه کنم، رسم چنان است!  
 گفتم که: - نقاب از رخ دلخواه برافکن؛  
 گفتا که: - مگرت آرزوی دیدن جان است؟  
 گفتم که: - همه هیچ است امیدم ز کنارت؛  
 گفتا که: - ترا نیز مگر میل میان است؟  
 گفتم که: - جهان بر من دلتنگ، چه تنگ است!  
 گفتا که: - مرا، همچو دلت، تنگ دهان است.  
 گفتم که: - بگو، تا بدهم جان گرمی؛  
 گفتا که: - ترا خود ز جهان نقد همان است.  
 گفتم که: - بیا، تا که روان بر تو فشانم؛  
 گفتا که: - گدایین، که چه فرمانش روان است!  
 گفتم که: - چنانم، که مپرس از غم عشقت؛  
 گفتا که: - مرا با تو ارادت نه چنان است.  
 گفتم که: - ره کعبه به میخانه کدام است؟  
 گفتا که: - خمش! این کوی خرابات مغان است.  
 گفتم که: - چو «خواجو» نبرم جان ز فراق؛  
 گفتا که: - برو، ای خام، هنوزت غم آن است!

خواجو کرمانی

## سه بوسه

گفتم: - مرا سه بوسه ده، ای شمسۀ بتان،  
گفتا: - ز حور بوسه نیابی در این جهان.  
گفتم: - ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه،  
گفتا: - بهشت را نتوان یافت رایگان.  
گفتم: - نهران شوی تو چرا از من، ای پری؟  
گفتا: - پری همیشه بود ز آدمی نهران.  
گفتم: - ترا همی نتوان دید ماه، ماه؟  
گفتا که: ماه را نتوان دید هر زمان!  
گفتم: - نشان تو ز که پرسم؟ نشان بده،  
گفتا: - آفتاب را بتوان یافت بی نشان.  
گفتم که: - گوژ کرد مرا قدت، ای رفیق؛  
گفتا: - رفیق تیر که باشد بجز کمان؟  
گفتم: - غم تو چشم مرا پُر ستاره کرد؛  
گفتا: - ستاره کم نتوان کرد ز آسمان.  
گفتم: - ستاره نیست، سرشک است، ای نگار!  
گفتا: - سرشک بر نتوان چید ز آبدان.  
گفتم: - به آب دیده من روی تازه کن!  
گفتا: - به آب، تازه توان داشت بوستان.  
گفتم: - به روی روشن تو روی بر نهم؛  
گفتا که: - آب گل ببرد رنگ زعفران.  
گفتم: - مرا فراق تو، ای دوست پیر کرد؛  
گفتا: - به مدحت شه گیتی شوی جوان.

## فرخی سیستانی

کس در همه آفاق به شیدایی ما نیست  
شوریده دلی چون دل سودایی ما نیست  
بد نام و خراباتی و دیوانه و سر مست  
القصه کس امروز به رسوایی ما نیست

## شوریده شیرازی

## جهانگیر صداقت فر

### در هیبت زودا زودیِ واقعه

غصه می خورم؛  
به رغم باوری استوار  
که روزگار  
بجز گذار کوتاه و تنگی نیست،  
و رهروان خردمند را  
در این گذرا  
پروای هیچ نام و نشان و تنگی نیست.

غصه می خورم؛  
به رغم یقینم که در آفاق این ز کهکشان لبریز  
رد شما - و ما -  
بسا که امیدماند گاریش بر عظیمک خاک  
پندارِ بوچ مایه ئی از وهم تیره رنگی نیست.

با این همه،  
باز

غصه می خورم که زودا زود  
شما که جملگی همه گنجینه ای ز تذکره هائید،  
شما که حافظ فرهنگ و

پاسدار ادب،  
و ناقلان اساطیر باستانی مائید،  
برهنه پا،  
دریغا

به آن سفر ناگزیر می روید  
و آن همه قصه های نگفته هنوز را  
در کوله بار سینه  
با خویش می برید.

خیلی غصه می خورم -

چه کنم؟

در این رواق غریبه،  
به کوچِ راویان حماسه های کهن  
در نگرستن  
اندیشه قشنگی نیست.

۱۰ جولای ۲۰۰۷